





کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران

عناصر رباعی

آقای رئیس جلسه و آقایان حاضر -

انجمن علمی فارسی ما شعبه جامعه معارف از من خواست مخاطب در این
میزبان فارسی نمودن میخوانم امروز در مجموع عناصر رباعی را که از
اقوالب جذاب شعر فارسی است تقریر کنم - اگر چه من خودم هر چه شعر در فارسی
گفته ام اغلب غزل دگر گفته شده بود لیکن رباعی هم همیشه مرا فریفته خود
داشته از رباعیات دیگران تفریح و استفاده می کردم - موافق اطلاع
و تخصصات بنده از ابتدای شاعری فارسی تاکنون چهار نفر استاد شعر در
رباعی گوی سبقت از دیگران ربوده اند از این جهت من ایشان را عناصر
اربع رباعی فارسی قرار داده و در مورد ذیل بحث می نمایم -

- (۱) سبب اختراع رباعی (۲) تعریف امثال و اوزان رباعی
- (۳) سوانح چهار عنصر آن (۴) نمونه از کلام ایشان -

عناصیر اربعہ رباعی

(۱۱)

آغاز رباعی اکسا نیکہ بختایق آفرینش نظم فارسی حال کہ بعد از تسلط اسلام بر ملک ایران پیدا شد بے پردہ و در آن تامل کرده اند می دانند کہ اکثر سے از انواع و اقسام سخن مردوح پارسی مثل قصیدہ و قطعہ و غیرہ ماضیہ از نظم تازیست مگر شنوی و رباعی۔ چہ این دو نوع در زبان قدیم تازی نیست۔ آنچه از این دو قسم از متاخرین از شعراے تازی دیدہ شدہ در اتباع اہل ایرانست۔ پس این دو نوع را مخصوص بہ اہل ایران باید شمرد۔

در اختراع رباعی تذکرہ نویسندگان پارسی حکایتها دارند۔ دولت شاہ بن کیمی اسمقندی در تذکرہ خود آورده کہ یعقوب بن لیث صفا (متوفی ۲۶۵ھ) کہ در دیار بجم اول کسی کہ بر خلقاے بنی عباس خروج کرد او بود پسرے داشت کوچک و را بغایت درست سیداشت روز غیدہ کو دک باکو دکان دیگر جوڑی انداخت۔ امیر سرگوی رسیدہ بہ تماشاے فرزند ساعته بایستاد فرزندش جوڑ بنداشت ہفت جوڑ بہ گوانتاؤیکے بیرون جست۔ امیر زادہ نامید شد۔ پس از لہو آن جوڑ نیز بر سبیل رحمت القہقری بجانب گونہ سلطان شد۔ امیر زادہ مسرور گشت۔

و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت "خلطان غلطان می رود طالب گو" یعقوب
 را این کلام خوش آمد. علماء و وزراء اطلب کرد و پرسید. عرض نمودند که این
 کلام از جنس شعر است. ابو دلف و زینت الکعب به اتفاق به تحقیق
 و تقطیع مشغول شدند. این مصرع را نویسنده از بنر ج یافتند و مصرع دیگر
 بموافق این مصرع افزودند و یک بیت دیگر مثل آن ساختند و دو بیت
 نام نهادند. چند گاه سی و دو بیت می گفتند. چون لفظ دو بیت را نیکو نیافتند
 گفتند این چهار مصرع است رباعی نیز شاید گفت و چند گاه
 ابالی فضائل به رباعی مشغول بودند. معلوم میشود دولت شاه این
 حکایت را از شمس قیس صاحب "معجم فی معاییر اشعار العجم" که در فن بلاغت
 کتابه است مستند و در سلسله صد و هفدهم بجزئی تصنیف شده گرفته
 مگر شمس قیس بجای پسر یعقوب بن لیث گوینده مصرع را یکی
 از کوکان بازاری می گوید و بجای ابو دلف و زینت الکعب
 محقق و تقطیع کنند و بهم رسانند. سه مصرع دیگر را ابو الشعر او و کی
 سید اند و گوید چون این چهار مصرع زبان زد خاص و عام شد
 بر رخ خشک مغز ان راک و رهناف دیگر نظم فرستند داشتند و خوش
 آمد. و بان ترانه هم نام دادند.

بعضی از تذکره نویسندگان هند مطابق واقع مذکور به ابتدای شعر فارسی
 از رباعی مزبور و آنست که خطای فاحش کرده اند. چه ایرانیان تلمیح
 راکه جاه و چشم و شان و شوکت. تمدن بزرگ داشته اند.

فن نظم که وحشی ترین ملل عالم نیز آزا داشتند عاری شمردن خلاف قیاس
عقلی است. در این شکی نیست که اشعار قدیم شان کلیتاً از سیان رفته
و تحقیقات جدیده با همه نو شکافی و دقت نظر مقدار کافی از نظری که از قبل
درت لطایف اسلام گفته شده باشد بدست نیاورده.

تعریف و مثال
رباعی
دو بیت است که متفق باشند و قافیہ
وزن که مخصوص باین نوع است و بیت اول در قافیه
و اشعار باشد. مصرع سوم را قافیہ ثانیست

مثال

اسے روسے آزار حمزہ روین مصحف و زخاں مخطبات یافته بوین مصحف

یک نقطہ سہو در بہرہ روسے تونیت گو یا بظلمت صنف است این مصحف

اگر مصرع سوم ہم قافیہ داشته باشد جایز بلکه خوشتر است و آزا
رباعی ترانہ گویند. مثالش اینست۔

بے بادہ مباش تا توانی یکدم کز بادہ شود عقل و دل بوین محکم

ایلیس اگر بادہ بخوردے یکدم کروسے دو ہزار سجدہ پیش آدم

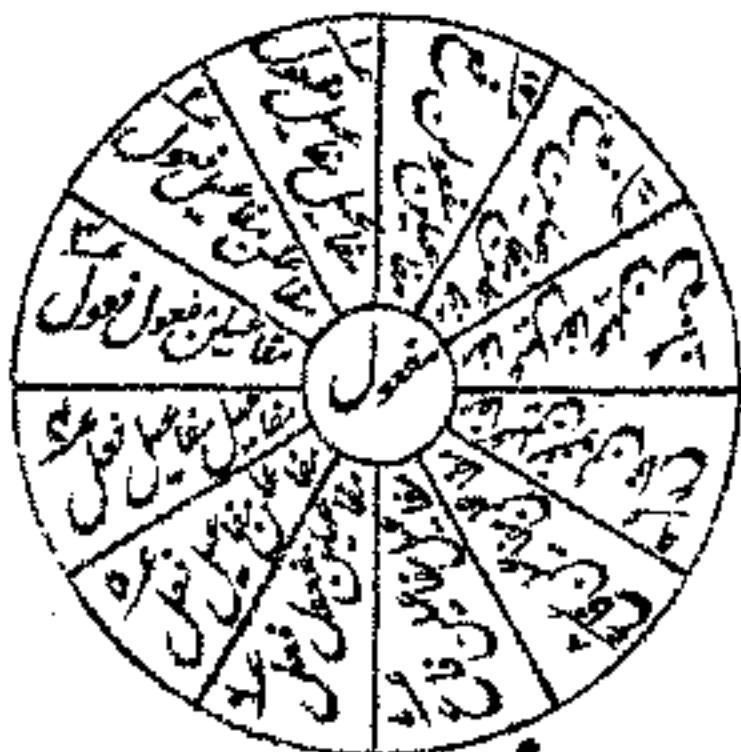
اوزان رباعی عروضیان براسے رباعی ابیت و چهار وزن قرار داده اند۔
خواجہ حسن نظامی خراسانی تمام ابیت و چهار را ورود

شجرہ جمع نمود۔ ہر یک شکل بر دو از دہ وزن یکی از خوب و دیگرے از ناخرم
نامولانا غلام حسنین بگرامی کہ چند سال قبل ہر حوم شدہ۔ و قدر تخلص می کرد
و در فن عروض پد ظولنی داشت و کتاب خود قواعد العروض ایچھے طویل

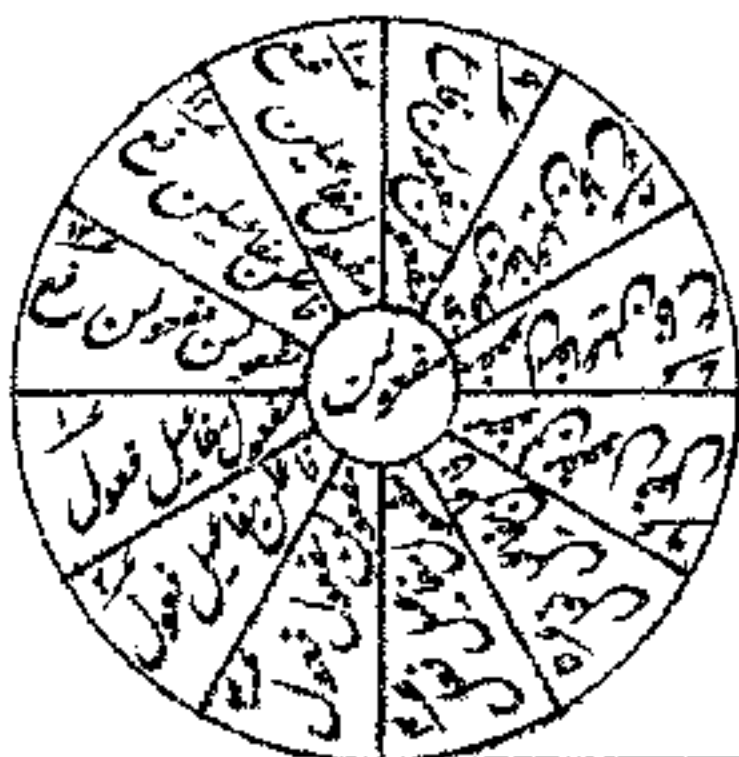
گروه شجره های قدیم را خالی از سهوتی شمارد و خود در شجره مرتب کرده است

که اینجا نموده میشود

شجره تغییر محقق



شجره تغییر محقق



فترق در میان
 قطعه و رباعی
 قطعه چینی است که متحد باشد و وزن و قافیه و
 مطلع ندارد و اول قطعه دو بیت است و اکثرش
 را حد معین نیست - اگر قطعه دو بیت داشته

باشد آنجا التباس بر باغی میشود و اما از نمودن مطلع و او زانی که برای رباعی
 معین است تمیز توان داد .

از آنچه در باره اختراع رباعی گفته شد نباید فهمید که اسانده قدیم
 بیشتر از سایر اصناف سخن رباعی پر و اختیاری باشند چرا که آغاز سخن فارسی
 از قصیده شده است گویند که در زمان خلافت مأمون ابن هارون از
 در خراسان فضلا بزبان تازی او را مدحی گفتند و وصله با گرفتند
 از جمله خواجه ابوالعباس مروزی قصیده فارسی آنحضرت با عربی در مدح
 مأمون گفته بود و بخواند مأمون را آن طرز کلام خوش آمده و مبلغ
 یک هزار دینار بجهت خواجه و خلیفه مقرر کرد - تذکره نویسان متفق اند
 که پس از بهرام گور و ابو جعفر حکیم سعدی سوم قسمتی که از ایشان پیش
 از چیت مصرع مسوع نشده و در نظم فارسی کسی بر خواجه تقدم نداشته
 بعد از وی در روزگار دولت آل طاهر و آل کبیر حکیم منطوقه باغیسی ابو شکو
 بلخی و محمود و راقی و غیره در مشرفی و مینی و دیگر از فضلا گفتن شعر فارسی مبادرت
 جستند - چون دولت بلوک سامانی و غزنوی رسید کار شعر و شاعری بلند
 آوازه گردید - اما آن همه اسانده قدیم بیشتر قصیده و غزل گفته
 اند رباعی بسیار کمتر -

بیتقیده بیستده رواج تمام رباعی در عهد سلاجقه شد و تا آن زمان
شاعری بیشتر منحصر بدعوی امراد و زرد بود و در باب این فن پیشه با سکه
دیگر از آن کسب معاش می کردند اما در آن عهد دور بیانه سخن
از این گروه پیشه در آن درگذشت به طبقه اعلایه علماء و فضلاء و صوفیہ و امر
رسیده طبعها سے نامالوس را ذوق و ذریا نهی سے بستہ را گفتاد سے بخشیدہ
این طبقه بزرگ حاجت بہ مدح سرائی و ثنا گسری اُمراد ندا بستند و
قصیدہ برای ہمین یک معنی مختص شدہ بود و غزل اگر چه صلاحیت و قابلیت
ہر گونه معنی و بیان داشت اما ہنوز بہ پای اعتبار نہ رسیدہ بود و با حالات
علماء و فضلاء مناسبتی ہم نہ داشت عشوقی بنا بر مسلسل صنایعین فرصت میخواست
و اینان از مشاغل دینی و دنیوی این قدر فرصت نہ داشتند کہ متوجہ
این صنف بشوند پس در بیستی یار باغی کہ از اصناف دیگر مردوح آن
زبان مختصر تر و معنی انگیز تر بود فطرتماً این طائفہ را خوش و مطبوع افتاد
در تحت سایہ عاطفت آن گروه بہ معارج بلند و مدارج اجمند رسید
عرض اینکہ رباعی خواہ اختراع عهد اسلام ایران باشد یا اثر سخن سرائی
قدیم شان از ابتدای ظهور منسوب بہ فرقہ علماء و فضلاء و حکماء و صوفیہ و سلاطین
و مختص بہ صنایعین بلبلت حقیقت و موعظہ و حکمت بودہ است۔ اگر در
معانی حکمت را کہ بسکک نظم فارسی کشیدہ اند لجا طاقصیدہ و غزل و رباعی
از ہم جدا کردہ موازنہ کنند البتہ بلبلت رباعی گران تر بر می آید۔ در جملہ شعر
تقدیر و متوسطین و متاخرین شاید شاعر سے نیست کہ رباعی نگفتہ باشد

مگر در زمره رباعی گویان بزرگ گانے هستند که از ایشان صنف دیگر شعر مثل
تصدیه و منزل و غیره قطعاً مسودع نشده۔ از جمله در طبقه صدوقیہ کرام سلطان
المشایخ خواجہ ابوسعید ابوالخیر ابوالحسن خرمائی ابوسعید برنجشی ابوحنفص
جو زوی ابابزید بطامی شفیق مثنوی (مرید ابراهیم اوہم) مولانا شہاب الدین
سہروردی شیخ الاشراق شہاب الدین معتزل و در فرقہ علما و فضلا خواجہ
عبد اللہ انصاری، مجتہد الاسلام محمد غزالی، احمد غزالی و در فرقہ حکماء ابو نصر فارابی
سکرم نانی شیخ رئیس ابوعلی سینا، خواجہ نصیر الدین محقق طوسی، امام فخر رازی،
حجیر اکثون، خواجہ عمر خیام و در زمرہ سلاطین و امراء سلطان محمود غزنوی،
سلطان محمد غزنوی، الپ ارسلان، سلطان طغرل، سلطان سنجر سلطان محمد
خوارزم شاہ سلطان تغش و دیگر بسیارے از سلاطین و امراء بوده اند
کہ سخن سرائی ایشان محدود و رباعی است۔ اما بہ اکثر ازین پاک نام بردیم
اطلاق شاعر نتوان کرد و چہ حقیقتاً شاعر آنتست کہ بر تمامی شاعر غزل مشغول
شعر غالب باشد از یک چہ شعر گفتن کہنے شاعر نمی شود۔ در زمرہ شاعران
حقیقی کہ شہرت شان در رباعی گوئیت بقیاس بستہ چہارتن می باشد
کہ ایشان را عناصر در بعد کالمہد این صنف سخن توان گفت۔ سخن در
طبقہ صدوقیہ کرام و یک تن از حکماء اہل اسلام۔ اول باباطاہ بن یحییان ہمدانی
دوم سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر، سوم خواجہ عمر خیام نیشابوری، چہارم
مولانا سخا بنی استرآبادی حالاً میخواستیم کہ بر فعی از حالات و بارہ از کلام ایشان
در ایشان نشان دہم۔

باباطاہر احوال باباطاہر عریان بہدانی با این ہمہ عریانی نہ ہر دو الی
عریان اور پر وہ تھا است۔ در تذکرہ ہا سے مت اولہ اولیاسے کرام

و شعر اسے ذوی الاحترام مثل لباب الالباب عریانی کو دولت شاہ سمرقندی
 بہت تسلیم و فطحت الانس جامی وغیرہ ابداً ذکرش نیست۔ البتہ بطبع
 علی بیگ آذر و آتشکدہ بہ طرز خوشی مختصر اور الفاظ ذیل ذکر شایاں ہے۔

عریان اسمش باباطاہر دیوانہ ایست از بہدان و فرزانہ ایست ہمہ
 دان احوال نفس در پارہ کتب مذکورہ و اخلاقیات میں اعرافاً مشہور ہا شے
 است شدیداً و سوزش جان از اشعارش ہویدا۔ بزبان راہی وہ زن
 خاصی و دینی بسیار گفتہ اکثر ازین ہا امتیاز کلی دار و دنا قلی خان صاحب

مجمع الفصی و گوید نام شریفش باباطاہر است از علما و عرفا سے و ہر بودہ و
 صاحب کرامت و تقابا سے عالیہ و انیکہ بعضی اور اسعاصر ساطین سلجوقیہ دانستہ
 اند خطا است و سے از قدما سے مشتاج است۔ متا صر و یا تمہ بودہ در سے

چہار صد و دہ ہجری قبل از غنصری و فردوسی و اسحاق و اقران ایشان جلدت
 منوہ۔ ریاحیات بدیع و مضامین بلند بزبان قدیم دار و گوید رسالہ است
 ازان جناب ماندہ و محققین بران شروع نوشتہ۔

پر و نیسیر یون انگلیس کہ تاریخ ادب ایران را نوشتہ و پارہ
 از عمر عزیز خود را در تحقیق حالات شعرا سے آن دیار بسر بردہ از کتاب
 راحت الصد و کہ تاریخ آل سلجوق تالیف نجم الدین ابو بکر اوندی است
 (ص ۲۰۲) و صرف یک جلد خطی آن در کتاب خانہ پاریس موجود است
 حکایت ذیل را نقل میکند و ہمین قدیم ترین تذکرہ باباطاہر است

کہ در کتب تواریخ یافتہ اند شیندم وقتے سلطان طغرل ہیگ بہ ہمدان
 رفت از صفویہ کرام باباطاہر و بابا جعفر و شیخ حمزہ آخبا بودند۔ قریب دروازہ
 ہمدان کو ہیست تا در تمام۔ بر سبیل اتفاق این ہر سہ بزرگوار اینجا ایستادہ
 بودند۔ چون نظر سلطان بر ایشان افتاد از اسب فرو آمدہ از خیل و خدم
 جدا شدہ بخدمت ایشان رسید و دست و پایے بوسید۔ باباطاہر کہ اکثر
 در حالت جذبہ ہی بود از سلطان طغرل پرسید کہ با مخلوق خدا چه سلوک
 خواہی کردن طغرل گفت ہر چه شما بفرمائید۔ باباطاہر گفت۔ میں نے
 ہر چه خدا میفرماید سچن "ان اللہ یا حکم بالعدل والاحسان" سلطان بگریست
 و گفت ہمین میکنم۔ بابا دستش گرفت و گفت آیا تو از من بخدمت قبول میکنی۔
 سلطان گفت بلے۔ بابا بوق ابریق شکستہ کہ چندین سال بان وضو گرفتہ
 بودہ و در انگشت خود بطور انگشتری داشتہ بیرون آوردہ و در انگشت سلطان
 کرد۔ و گفت حکومت عالم را بدست تو میگذارم۔ انما قضا را از دست
 آندہ۔ سلطان آن کو کہ را با احترام تمام با خود میداشت و ہر گاہ کارے مشکل بود
 نمودے آوازہ انگشت خود کردے (ترجمہ ترجمہ)

اگر واقعہ مذکورہ صحیح باشد پیشتر از سال ۱۰۰۰ (چهار صد و چہل و ہفت)

یا ۱۰۰۱ (چهار صد و پنجاہ) از ہجرت نمی تواند باشد، چہ در ان سال سلطان
 طغرل بہ ہمدان رفتہ چنانکہ از تواریخ زوختہ الصفا و صیب السیر و غیرہ ہوندا
 است۔ پس تواریخ و قات باباطاہر کہ رضا قلینخان در سال ۱۰۰۰ (چهار صد و
 قرار دادہ غلطی شود۔ بہ تصور ہندہ از زمین حکایت نجم الدین ابوبکر اوندی
 یعنی تذکرہ نویسندگان پر و فیروزون باباطاہر را معاصر آل سلجوق شمر و اند

واله وانحستانی صاحب ریاض الشعر ازین بهم درگذشته با باطا هر را معاصر
 محقق نصیر الدین طوسی (متوفی ۳۲۲) پس داشته میگوید که ششده سستد که
 نصیر الدین طوسی را در شکله از اشکال فلکی مشبهه واقع میشود و سببست خدمت
 با با منوده در غارے که می بوده است میرو می بیند که با یا بر پسته تر و لیدم در ان
 کشیده الخ و این همه خطای فاحش است - دلایل این است
 که خود با باطا هر در یکے از دویتی های خود سستد قول خود را بر ضرب بیان
 کرده که در ۳۲۲ (سیصد و بیست و شش) بوده است میفرماید -

سوان بزم که در ظرف آمدتم سوان نقطه که در حرف آمدتم
 بهر الفی قدم که بر آید - الف قدم که در الف آمدتم

بر ماده تاریخ گویان پوشیده نیست که بقاعده زبر و بیتد هر حرف
 را و عددی باشد مثلاً حرف الف زبرش یک است و بیتد اش ۱۰ × ۱
 ف (۸۰ × ۳۰ × ۱) = ۱۱۱ می باشد - حالا اگر این قاعده را در حل مصرع
 رابع بکار بریم که میفرماید (الف قدم که در الف آمدتم) و اعداد الف قدم
 را که مساوی (۲۱۵) می شود با اعداد الف که مساوی ۱۱۱ است اضافه کنیم
 ۳۲۶ (سیصد و بیست و شش) میشود و همین سستد قول با باطا هر است - زبان
 سلطنت و یا لمه از سلسله ۳۲۶ تا ۳۶۴ بوده است - پس قول رضا علی خان
 صاحب مجمع الفصحی که با باطا هر معا صرد یا لمه بوده است در سستد و پنجم
 پر و قیسه بودن گمان کرده خطا است -

اشعار با باطا هر در زبان مردج فارسی نیست بقول لطف علی خان آذرب
 صاحب آتشکده بزبان رایجی است و افزان قلمی دارد بعضی ازین زبان

برازبان چندان کہ وطن مالوف دوست بہدائی گوینے زبان سے "رازی" کو
 بعضی زبان ارستان "گرمی" گفتہ اند و این قسم اشعار را پہلو بیات نامیدہ
 از شعرای مستند ایران ہم اکثر سے باین زبان اشعار گفتہ اند، همچون
 شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و پندار رازی وغیر ہم۔ او زمان اشعار
 یا یا ہم براوزان عروض حال رہائی نیست این از دو حال بیرون نیست
 یا او زمانے کہ حسن قطان وغیرہ مقرر کردہ اند بعد از عہد او قرار یافتہ و
 یا آنکہ با باطاہر کہ بایسنہ تکلیفہای دیگر تمدنی نہ بود ازین قواعد ہم روگردانیدہ
 سستیوہ خاص اختیار کرد۔ اکثر سے از رباعیات او بروزان ہنرج
 سدس مخدوف (مفاعیلین مفاعیلین فعولین) واقع شدہ پارہ از اشعار
 اینجا نمودہ می شود۔

(۱)

گر شیر و پنگی اسے دل سے دل
 بود ایم بہر پنگی سے دل سے دل

اگر دم فمی فہو نست در نیم
 بودیم تا چہ رنگی سے دل سے دل

یا ایسا بے آشنائی بر کیا ششم
 باین بے خانمانی بر کیا ششم

ہم از دور بہا شت سے تہ آنکم
 ہمہ ہر از دور میرا نند کہ می توئی نام

(۳)

اگرستان مستقیم از تہ ایمان اگر پیہ پا وہ مستقیم از تہ ایمان
تو مستقیم ما تو مستقیم ما

اگر گوریم در ہستہ دورستان ہر طریقت اگر مستقیم از تہ ایمان
بہر

(۴)

سو تہ دلہا پائید تا بنا لیم در عشق آن گل در ستا نہا لیم

نشینم با بسیل شیدا گلشن اگر بسیل تنالہ ما بہت لیم
نشینیم

(۵)

دلے دارم کہ بیو دل نہی بو نصیحت بیگرم سو دل نہی بو
بود

پادشہ می در ہم نشس میر و باد بر آتش می ہم دو دل نہی بو
تا آن را

(۶)

چو من یکسو تہ دل پروا نہ سنے بعاطف چچو من دیوانہ سنے
سو حجتہ

ہمہ ماران و موران لانا نیرن من دیوانہ را ویرا نہ سنے

(۷)

چہ خوش بی ہریاتی ہر دو سربلی کہ کسیو ہریاتی در دو سربلی
بود

اگر محبتوں دل شوریدہ ہواشت دل لسانی از شوریدہ تری
بود

(۸)

دل از عشق خوبان گنج و دیکه
مژده بر آنم ز تخم سیلاب خیمه
پدیشان

دل عاشق بسان چوب تر بے
سرسے سوچه سرسے خوناب و چو
سوزد ریزد

(۹)

الاله کو ہساران ہفتہ بی
پنوشہ چو کناران ہفتہ بی

منادی سیکر و شہر و بشہر و
دقای گلزاران ہفتہ بی

(۱۰)

ہر آن باغی کہ وارث سریدری
دشمن باغبان خونین جاگری
بارش

ہا پیکندش از بیخ وازین
اگر وارث ہمس لعل و گہری
(۱۱) بارش

دل از درد ہجرانست غمین
سر نیم خشت ادبا لیم ز مین

گنہم اینکہ دوست و ام
ہر انگت دوست ارد عاش این
من ترا ہر اکھوترا

(۱۲)

نیسے کو بن آن کا گل آید
مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
آید آید

چو شوگر مہیالت داء را خوش
سحر از بسہم بوی گل آید

(۱۳۳)

بی تہ یکدم و لم فرم نہانی وگر و سے تو وینم غم نہانی

اگر و و لم قسمت نمایند دل بیدر در عالم نہانی

(۱۳۴)

کشپون گریزاری از کہ ترمی براتی گریزاری از کہ ترمی

موبارین یک دلم از کس نترسم جہانے دل تو داری باز کہ تر می
(از تشکر و جمع الفصحا)

بابا از این نوع اشعار بسیار دارد و من نمونه آنها را عرض کردم از همین
قدر متذکر است که با این خیالات بلند و مضامین رفیع و در دریا چه و است
دیوانگی و حقیقت اشیا، نظر عمیق بکار میبرد و هر چه حق بیند با الفاظ سنجیده و
عبارت پسندیده و ادوا میکند. ملاحظه شود. رباعی شماره ششم. هر کس ممولای
بیند که اگر چو پتیرا بر آتش نهند از یک جانب میوزد و از جانب دیگر عرق
سرخ رنگ بیرون می آید در آن چوب و در آن عرق صفتی دریا فتن که
که مشابہت با بدل عاشق و عاشک محوین و اشوب باشد بسته به عمق نظر و وقت
رسی است و همین یک صفت است که شاعران از غیر شاعر جدا میکند. بابا
ظاہر تصف پیر و در صفت است حالے می بیند و آنرا به الفاظ و لکشن
و در معنی بیان می آرد و همین طریقی شماره (۱۰) هم چنین پر مشاهده است
شمر باغ که سر از دیوار بلخ بیرون آید. نصیب انخیا و در صفت صحبت و طمان

باغبان میشود و این را انکار نتوان کرد که با باور بابائی گوی بدتر حکیم
 و خواجہ ابوسعید ابوالخیر نمی رسد و این از وارسته که بیشتر حصه شعرش در کوه
 دیابان و دور از صحبت مردم گذشته باشد بعید نیست -

اشعار بابا باطاهر را چند نفر از مستشرقین اروپا به نظم و نثر ترجمه کرده
 اند. ای کم کلیمت باورث در هشتاد و سه سالگی اشعارش را با شرح در زبان
 فرانسوی شایع کرده میسزاید و در پیرن این هم ترجمه تحت ^{لفظی} و نثر
 انگلیسی کرده است و خاتم ایلزبت کرلس بر نشن انگلیسی آن ترجمه را
 در سلک نظم کشیده -

سلطان المشایخ | عنصر دوم بابائی بعقیده بسته سلطان المشایخ ابوسعید
 ابوسعید ابوالخیر است ^{سبب فضل الله است دور حد و حد}
 (سید و پنجاه و هفت) از هجرت در ده هجرت از ولایت

قادران همچون نورشیدها در عالم را از وجود با وجود خود منور ساخت چون
 بسن رشد رسید پدرش که ابوالخیر نام داشت و از پیشه صید که معرفت
 نباتات است در غزنی معیشت می کرد او را بکتاب نشانند از خویش نقل
 است که آنوقت که قرآن می آموختم پدر مرا بنماز آوریدند برادران شیخ ابوالقاسم
 گرگانی که از مشایخ کبار بود پیش آمد پدرم را گفت ما از دنیا نمی توانستیم رفت
 که ولایت خانی سید یدیم و در ویشتان مشایخ میمانند اکنون این فرزند
 را دیدیم همین گفتم که عالم را از این کودک نصیب خواهد بود پس گفت
 چون از نماز بیرون آئی این فرزند را پیش من آور بعد از نماز پدرم از نزدیک
 شیخ بردیم تا طاقه در صومعه او بود و نیک بلند پدرم را گفت ابوسعید را بر

گفت گیر تا قرص را فرد آورده بر آن طاقست پد مراده برگرفت پس
 دست بر آن طاق کردم و آن قرص را فرد آوردم قرص جوین بود گرم
 چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر بود هیچ ندانیم کردیم همین داده گفت
 بخور نیمه او بخورد پد مرا هیچ ندانید ابوالقاسم چون آن قرص بست چشم پر آب
 کرد پدم گفت چونت که از آن مرا هیچ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرک بود
 ابوالقاسم گفت کسی سال است تا این قرص بر آن طاق است و با ما عدده
 کرده بودند که این قرص در دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بروی
 ظاهر خواهد بود و اکنون ترا بشارت باد که این کس پسر تو خواهد بود
 پس گفت این دو سه کلمه مایا و دار - لاین تود هتک مع الله طس
 فتر عین غیر لک مما طلعت علیہ الشمس یعنی اگر یک طرفه از عین همت
 با حق داری ترا بهتر از آنکه روی زمین ملکت تو باشد و یکبار دیگر شیخ
 مرا گفت که اے پسر خواهی که سخن خدا گوئی گفتتم خواهی هم گفت در خلوت
 این را میگوئے -

من بے تو دمی قرار نخواستم کرد احسان ترا شمار نخواستم کرد
 گریه کن من زبان شود هر مدتی یک شکر تو از هزار نخواستم کرد
 همه روز این دو بیت می گفتیم تا پیر کت این دو بیت در کودکی
 راه حق گشاده شد کودکی که در آغاز زندگی باین روایات آشنا شده
 و درین آب و هوا پرورش یافته باشد جز آنیکه صوفی با صفا و طالب
 خدا شود چه میتواند بشد بعد از فراغ تعلیم ابتدائی بمرشد و سال

پیش عبدالمذحصری و امام تقیال که فقہائے آن دیار بودند تحصیل
 علوم می کرد تا آنکه علامه و پیر و تادریه عصر گردید۔ چون بفتون فضائل
 آراستہ گشت و از علوم با بهره گردید از طریق شریعت بشاہراہ طریقت
 قدم نهاد و از مرد و بسترش رخت کشید و با ابوعلی زاهد پیوست۔ در این
 ایام روزی گذشت بر شیخ لقمان سرخی افتاد دید کہ بر تل خاکسترے
 نشسته پوستان خود میدوخت۔ چون نزد او رسید و سایہ اش بر پوستان
 افتاد لقمان نظر بالا کرده دید و پارہ پوستان بر ہم نهادہ گفت یا ابوسعید
 ترا باین پوستان دوختم۔ چون آن پارہ دوختہ شد برخاست و دست
 ابوسعید گرفته بخانقاہ شیخ ابوالفضل بن حسن سرخی برد و گفت یا ابوالفضل
 متوجه این پسر باش کہ او دانشماست شیخ ابوالفضل بہ ابروی او بوسہ
 داد و بنشانند متوجه حال او می بود تا آنکہ رفتہ رفتہ بر یا ضات عظیمہ تزکیہ
 نفس کرد۔ و حکم پیر خود نزد ابو عبد الرحمن سلمی رفت و از دست او خرقہ
 پوشید و باز بندست شیخ ابوالفضل حاضر شد شیخ ابوالفضل گفت اکنون کار
 تمام شد بہ مہنتہ باید شد تا خلق را بجا خوانی۔ اما سرگشتگان محبت را
 راحت و آرام گجا تا سی سال دیگر مجاہدات و ریاضات صحب کرد۔
 گاہی از خلق متوحش گشتہ روزے بدشت خاوران نهادے و سرخار
 خوردے و گلہے بہ صحبت صوفیان با صفا بسر بردے یک سال نزد
 شیخ ابوالعباس قصاب اہلی بود و ہم از او فیضها دریافت یا لاخرہ بہ مہنتہ
 مشغول عبادت میبود۔ صبحی کثیر ہر روز در خدمت او بسر می بردہ از

پرتو آفتاب دانش اقتباس نور ہدایت می کرد و حد ما آنکه در شش سال (چهار
صد و پچہل) از ہجرت و در عمر یک ہزار ماہ کہ (۲۳) سال و چہار ماہ
میشود از خارزار جہان بہ گلستان جہان انتقال یافت و در مہندہ فون
شد مریدان او این شعر حکیم او بر سر نعش او میخواندند۔

ہست ازین خوبتر در ہمہ آفاق کار

دوست بہ نزدیک دست یار نزدیک یار

گوید محمد بن ابونصر حلبی کے از شاخ مرو پیش شیخ ابوسعید متوسطی

این سوال فرستاد کہ آیا آثار راجح بود۔ شیخ جواب داد "لا تقبی دلائلہ"
عین نمی ماند اثر کجا ماند۔ چون قاصد گفت کہ مطلبش منہم نہ شد شیخ گفت
کہ این در بیان دانشمندی نیاید این بہت پایا دیگر و با و بگو۔

حسب ہر شک گشت چشم بگریست در عشق تو بے جسم ہی باید زیست

از من اثر نہ نامہ این عشق از جہت چون من ہر عشق شد عاشق گریست

رونے تو الے پیش شیخ این بیت خواند۔

اندر غزل خویش نہمان خواہم گشت تا بر لب تو بوسہ زخم چون خوالی

شیخ پرسید کہ این بیت کہ گفتہ است گفتند عمارہ گفت بر خرید تا بز

یارت اد شویم۔ شیخ باہمی از مریدان زیارت او شد۔ بعضی از مریدان

را این عمل خوش نیامد۔ شیخ بصفاسے باطن این معنی دریافت فرمود۔

در راہ یگانگی ز کفر است زمین یک گام ز خود بردن نہ در راہ بین

ایجان جہان تو راہ اسلام گزین با ما رسیدن و با خود نشین

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعیه خیر من عبادۃ است شیخ
گفت اندیشہ یک ساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یک ساله در اندیشہ است
بعد از آن فرمود -

بیماری ترا بدیدم اے شمع طراز نہ کار کنم نہ روزہ وارم نہ نماز
چون یا تو بوم مجاز من جملہ نماز چون بے تو بوم نماز من جملہ مجاز
استاد ابوصالح کہ مقرر شیخ بود بیمار شد حضرت ابو بکر مؤدب را کہ
ادیب از زندان شیخ بود بخواند و فرمود کہ دو است و قلم و پارہ کاغذ بیمار
تا بر اے ابوصالح چیز سے نبوسیم دو است و قلم و کاغذ آدروش شیخ گفت
بندیس سے

حورا بہ نظارہ نگارم صف زو رضوان ز تعجب کف خود بر کف زو
یک خال میہ بران رخاں بلج زو ابدال ز بیم چنگ در محف زو
چون ابو بکر مؤدب از انبوشت و ہنزدیک ابوصالح بروند و برو
بستند در حال صحت یافت -

یکے از مریدان شیخ گوید کہ مدتے پیش شیخ بوم خواستم کہ بہ بغداد
روم مرا گفت بہ بغداد بروی و ترا پرسند کہ و چه دیدی و چه فائدہ گرفتی چه خواہی
گفت گوی کہ روی دروشی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت بہر کہ تازی
دانشان و ہنما برو سے بخوان -

قالوا و خورا سنان اخو جبریت شینا لیس فی جہا لہ ثانی
فقلمت لرا تفکر و احوالہ منہ فطالع الشمس من حرج اسانی

و هر که نمازی نداند این رباعی بر او سه بخوان -
 سبزی بهشت و نو بهار از تو بر نه آتی که بخلد یادگار از تو بر نه
 درین و خفاش و نگار از تو بر نه ایران همه فال بد و زگار از تو بر نه
 حالات شیخ در کتب تواریخ و تذکره ها مثل تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین
 عطار و نغمات الانس و ملا جامی و نامه دانشوران در یا من العارین در صفا
 علی خان و آتشکده آذر و غیره تفصیلاً مشروح است و هر آنچه عرض کردم
 از همین کتب گرفته شده از جمله تصانیف که شکل بر حالات شیخ است
 یک کتاب مخصوصاً قابل تذکره میباشد یعنی آثار التوحید فی مقامات
 شیخ ابوسعید که بسعی سیوژ و کوفسکی عالم روسی در ۱۸۹۹ (یکه از
 و بهشت محمد و نو و نه میلادی) زیور طبع پوشیده - این کتاب تا پاپ
 از تصنیف لطیف محمد ابن منور ابن ابی سعید ابن ابی طاهر ابن شیخ ابو
 سعید است و بقیاس غالب میان ۵۵۲ و ۵۹۹ از هجرت تصنیف
 شده چرا که مصنف ذکر وفات سخر سلجوقی می کند که در ۵۵۲ هجری واقع
 شده و کتاب معنون بنام غیاث الدین محمد بن سام شاه غوری است
 که در ۵۹۹ وفات یافت مصنف هر چه مینویسد بر وایت چند و پاره
 خود و دیگر معاصرین شیخ می نویسد - همین کتاب چنانکه سیوژ و کوفسکی تصور
 کرده ماخذ جمله مصنفین ما بعد از فرید الدین عطار و ملا جامی و غیره است
 ضمیمه این کتاب رساله ایست مختصر شکل بر پنج صفحه که عبدالقادر محمود
 حاجی نام شخصی و شریح رباعی شیخ (حوا به نظر آیه نگار هم صف در) نوشته

دائرہ سالہ حوریہ نام گذاشتہ -

اول کسی کہ اسرار تصوف و رموز حقیقت را در شعر آورد و معانی
 شریعت و طریقت و حکمت را بلیاس رباعی آراست و مطبوع نظر
 اہل دل کرد شیخ ابو سعید است۔ اگرچہ بعضی از متقدمین همچون بایزید
 بسطامی و از معاصرین ادیبان شیخ ابوالحسن خرقانی و غیرہ شیدا سے
 این سحر و سحر نہیابا بودہ اند اما ہمہ دلفریبی و دل نشینی حسن و جمالش
 کار مشاطہ خیال سلطان المشائخ است و رزمہ شعراے متصفین ایران
 بہ تن امتیاز کلی دارند حکیم سنائی، خواجہ فرید الدین عطار و مولانا
 جلال الدین رومی، مولانا جاسے ہر دو متقدمین خود را سلم داشتہ می سراید۔
 دیکس جوشی کردہ ام من نیم خام از حکیم سنائی لبش نہ تمام
 و جائے دیگر میفرمایند۔

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از سپے سنائی و عطار آمدیم
 اما عجب است کہ نام سلطان المشائخ کہ فی الحقیقت رہبر و
 پادوی این وادی سخن است نبرہ۔ اغلب مقصود مولانا تصوف بہنوی گویا
 نیست ورنہ انصاف آنست کہ مذاق سخن بچاشنی تصوف و طریقت
 آشنا کردہ و در کالبد بیجان سخن روان تازہ و میدہ او است و کلامش
 از متقدمین و معاصرین تمیز است و طرز خاصے وارہ۔ چنانکہ از چند
 رباعیاتش کہ در ذیل عرض میشود پیدا خواہد شد۔

این مطلب را کہ در دشت خاوردان عمر سے مجاہدہ ہا کردہ

بچہ خوبی ادا میر فرماید۔

(۱)

اند رہمہ دشت خاوردان گر خمار است
 اسختہ بخون عاشق افکار است
 ہر جا کہ پرے رخے گل خدایت
 دل را ہرہ رخور است گل خدایت

(۲)

سزتا سر دشت خاوردان سنگے نیست
 کہ بخون دل دیدہ بران سنگے نیست
 در بیچ زمین و بیچ فرسنگے نیست
 کہ دست غمت نشسته دل سنگے نیست

(۳)

اند رہمہ دشت خاوردان سنگے نیست
 کش باہن روزگار من سنگے نیست
 بالطف و نوازش وصال تو مرا
 و روان صد ہزار جان سنگے نیست

(۴)

در کوسے خود منزل ماوی دادی
 در بزم وصال خود مرا عہد دادی
 القصہ بصد کہ شمسہ و ناز مرا
 عاشق کردی و سر بچہ دادی
 در نظر او ہر فرقہ با داد و طریق خاص
 ہرے تر دان را می پرستد و قبول است

(۵)

بت خانہ و کعبہ خانہ بندگی است
 ناقوس زون ترانہ بندگی است
 محراب و کلیسیا و زناار و صلیب
 حقا کہ ہرے نشانہ بندگی است

(۶)

راہ تو بہر قدم کہ یونہی خوش است
 وصل تو بہر صفت کہ چونہی خوش است

روی تو بہر چشم کہ بینید نکوست ذکر تو بہر زبان کہ گویند خوش بہت

(۷) باز آ باز آ ہر آنچہ ہستی باز آ
 این در کہ نادر کہ تو میدی نیست صد بار اگر تو بہ شکستی باز آ

(۸) بے زونے تو رائے استقامت نکتم کس را بہر واسے تو ملامت نکتم
 حسین وصل تو اقامت نکتم از عشق تو تو بہ تا قیامت نکتم
 درین معنی کہ اعمال ظاہری بدون خلوص نیست سودے نمی بخشند
 میفرمایند

(۹) در کعب اگر دل سوے غیر است ترا طاعت ز نادر و کعبہ دیر است ترا
 در دل بچن است و ساکن نیکو بخشش باش کہ عاقبت بخر است ترا

(۱۰) در دل جو کز نیست وی بر خاک چو چون ز بہر بدل رسید تریاک چو سود
 گو ظاہر خود و جامہ آراستہ دلہا سے پلید و جامہ پاک چو سود

(۱۱) کہ سچہ عہدہ و ارادہ شکاری خوب است در جام سے از کف نگراری خوب است
 گفتنی چہ کتعم چہ تکفہ آرم بہ دوست بے درد سپاہ ہر آنچہ آری خوب است
 عشق تا بہ حیات و مرجبیا نجات است

غازی برہ شہادت اندرنگ پرواست
فخال کہ شہید عشق فخال ترازو است
فروا سے قیامت این بہ آن کے ماند
این کشتہ دشمن است آن کشتہ دوست

(۱۲)

آن را کہ قضا و خلیل عشاق نوشت
آزاد ز مسیبت است فخال ز کشتت
دیوانہ عشق را چہ پیران چہ وصال
از خویش گذشتہ را چہ در رخ چہ پشت

(۱۳)

آگاہ بزی اسے دل و آگاہ بسیر
چون طالب منزلی تو در راہ بگیر
عشق است نشان زندگانی در نہ
زینسان کہ توئی خواہ بزی خواہ بگیر

۱۴

گر باغم عشق سازگار آید دل
بر مرکب آرزو سوار آید دل
گردل نہ بود کجا وطن ساز و عشق
و عشق نہیاست بچہ کار آید دل

در مسئلہ وحدت الوجود فرماید۔ (۱۵)

پرسید یکے منزل آن چہ غسل
گفتا کہ دلت کجا است گفتم براو
گفتم کہ دل منست اورا منزل
پرسید کہ او کجا است گفتم در دل

(۱۶)

آن را کہ فنا شدیوہ و فقر اکثر است
رفت اور میان ہمین خدا ماند خدا
کہ کشف و یقین نہ معرفت نہ دین است
الفقر اذا تم ہو اللہ این است

(۱۷)

اسے بارخت الوارہ و خور ہمہ بیج
بالعل تو سلبیل و کو تر ہمہ بیج

بودم ہمدین چوتیزین شد چشم دیدم کہ ہمد تونی و دیگر ہمد پنج
عاشق صادق بجز دوست باو بگرے سرو کار ندارد۔

(۱۸)

دنیا ہم را وقیر و خاسقان را تسبیح فرستہ را صفار ضوان برا
دوزخ بدر بہشت مریکان را جان مارا بس است و ما جانازا

(۱۹)

تے باغ زیستان ز چمن میخوام من نہ سرو نہ گل نہ یاسن میخوام ہم
خواہم ز خدا سے خوشی بجز کردان من با تم دان کسے کہ من میخوام ہم

(۲۰)

ناقوس نواز گرزین دار و عار سجادہ نشین اگر زمین کردہ کنار
من نیز بر غم ہر دو انداختہ ام تسبیح در آتش آتش اندر تار
در دور فراق و تمنا سے وصال فرماید۔

(۲۱)

در دیدہ بجای خواب است ہرا زیرا کہ دیدہ است خواب است ہرا
کوینہ کجا بربنا کجا بسش مینی اسے بے خبران چہ جا خواب است ہرا

(۲۲)

کارم ہمد نالہ دخر و ش است اشب نے صبر چہ یاد است شوشت اشب
دو ششم خوش بود سماعے پنداری کفارہ خوش و لیا شوشت اشب

(۲۳)

ما دل ز غمت شکستہ داریم ای دوست
از غیر تو دیدہ لبستہ داریم ای دوست
گفتی کہ بدل شکستگان نزدیگم
مانیز دل شکستہ داریم ای دوست

(۲۴)

سہل است مرارہ سرخیز بودن
یا بہر مراد خویش بے سر بودن
تو آمدہ از کافر سے راہی
غاری چو تونی خوشست کافر بودن

تعلیم اخلاق

(۲۵)

دل خستہ وسینہ چاک می بلید شد
وز ہستی خویش پاک می باید شد
آن بہ کہ یہ خود خاک شویم دل کار
چون آخر کار خاک می باید شد

(۲۶)

اے روی تو مہر عالم آرا سے ہمہ
و صل تو شب و زتناسے ہمہ
گر باد گران بہ زمینی واسے بہن
و دیا ہمہ کس ہچو منی واسے ہمہ

مناجات

یارب خلاق تنگیہ کا ہمہ نکمی
(۲۷) محتاج گدا و پادشاہ ہمہ نکمی
موسے سیاہ سفید کردی بگرم
باسوی سفید روس سیاہ ہمہ نکمی

از این اشعار پیدا است کہ شیخ با آن کہ صنایع و بدایع شمری زیادہ
بکار نمی برد کلامش با مزہ و خوشگوار و بر از نکات معرفت و حقایق است
ہر چه در خاطر سیکرد بے تکلف بسک نظم می کشد شعرش ہمہ حال است

مجلس قال۔ وہ بہت باعتماد و فہمی و قبولیت عام است اعتقاد بہ
شعارش بجا ہے رسیدہ کہ رباعیاتش را بعضے ہر زمان پر اسے رفع
حاجات بطور و ردینخواستہ چند رباعی شیخ کہ براسے حل مہات و مشکلات
مخصوص است عرض میشود۔

بجہت آمدن باران (۲۸)

یارب سبب حیات حیوان بفرست
وزخوان کرم نعمت الوان بفرست

از ہر لب تشہ حیوان و نبات
از دایۃ ابر شیر باران بفرست

بجہت گشایش کار ہائے مشکل (۲۹)

اے آنکہ ہلک خویش پایندہ تویی
وز ظلمت شب صبح نمایندہ تویی

کار من بیچارہ توی بہ شدت است
بگشای خدا یا اگر گشائندہ تویی

۳۰

اے خالق خلق بہتائی بفرست
وی بر ازلق رزق در گشائی بفرست

کار من بیچارہ گرہ در گرہ است
رحمے بکن و گرہ گشائی بفرست

بجہت کشف اسرار و صفای باطن۔

شب بخیز کہ عاشقان شب از کنند
گرد و دو بام دوست پرداز کنند

بہر در کہ جو وقت شب در بندند
الاور دوست را کہ شب باز کنند

خواہید عمر خیام عنصر سوم از عناصر رباعی خواجہ عمر خیام است۔ نام

پدرش ایرازیم و مسقط الراس او نیشابور۔ غالباً پیشتر

آپادیش خمیرہ روزی یوزدہ ازلان بقصب خیام مشہور گشت لفسانہ ہمدرد

یا خود چه نظام الملک طوسی وزیر آل سلجوق حسن بن صباح بانی فرقه فدائیان
 اسماعیلیه چنان دلچسپ افتاده که از ذکرش چاره نیست محمد ابن خاوندشاه
 صاحب تاریخ روضه الصفا این حکایت را از خود خواجہ نظام الملک طوسی
 نقل کرده کہ میفرماید کہ امام موفق نیشابوری روح القدس و مدد از کبار علمائے
 خراسان بود بسیار مغرور و متبرک و حسن تشریفش از ہشتاد و پنج گذشتہ
 بود شہرتے تمام داشت کہ ہر فرزندے کہ پیش او قرآن میخواند و حدیث
 قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد بنا بر این پدرم یا فقیہ عبید اللہ
 مرا از طوس بہ نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار با استفادہ از ہم مشغول
 گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتے و مراجعت است او الفت و موافقتے
 پیدا شد چنانچہ مدت چہار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام
 و مجدول بن صباح دو نورسیدہ بودند در آن مجلس و با من اختلاط میکردند
 و چون از مجلس امام بیرون آمدند سے در مرافقت می آمدند و با یکدیگر
 درس گذشتہ اعادہ نمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بودند الفقہ آن
 مجدول با من و خیام گفت کہ اشتہار تمام دارو کہ شاگردان امام موفق بدولت
 میرسد اکنون شک نیست کہ اگر ہمہ زسیم یک کس از ما خواهد رسید شرطا
 دہ بیان ما چگونہ است گفتیم ہرچہ فرمائی گفت ہمہ میکنم کہ ہر کہ را دہ ملتے عزوق
 کرد و علی التوہیہ مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجمی نمکند گفتیم جنین
 باشد و بر این جملہ معاہدہ داہم شد ہمارو دنگار سے برین بگذشت دمن از
 خراسان بہ اورا و لہر و غمزی و کابل افتادیم و چون معاہدہ نمودہ تقرر و

کمال امور ششم و در سلطنت الپ ارسلان حکیم عمر خیام نژاد آمد
 آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ و قیام باشد بجا آورد و مقدم او را بموجب
 عهد و اکر ایم حلقی نمودم و بعد از آن گفتیم که مرد صاحب کمال چون ترا لازم
 مجلس سلطان می باید بود چه به عهد و مجلس امام موفق منصب مشترک
 است شرح فغائل تو با سلطان بگویم و حال و رایست و کفایت تو
 بنوعی در ضمیر و سینه شکمن گردانم که همچو من بدرجه اعتباررسی حکیم گفت
 عرق شریف و نفس کرم و نفیست نجسته و بهت بلند ترا بر اظهار این
 مقام ترغیب میکنند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق مغرب
 با و س این چنین تو اضعها کند و هیچ شک نیست که در این تملقات
 عبادتی نه تکلف و امثال این بچیت علو شان و رفعت مکان تو مقدار
 ندارد و درین حقوق احسان تو نزد من مشکراست و اگر همه عصر در مقام
 شکر باشم از جمله این یک شکر و کم است که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم
 آمد و مرا کنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه
 که بان ذلالت فرمودی اقتضای آن نمیکنند چه بحسب غالب مقتضای کفران
 نیست است عیاق و آید سینه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت
 تو در گوشه نشینم و به نشر فواید علمی و دعای مکر و جهان درازی تو مشغول باشم
 در همین سخن اصرار نموده چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف میگوید بسیار
 جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر ملاک نیشابور نوشتم
 و او بعد از آن سعادت نموده تکمیل فنون کرده خصوصاً فن بهیئت و در آن

بدرجه رفیع ترقی رسید و در نوبت جهاندار می سلطان ملک شاه ممبر و آمد
 و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایت با فرمود و ممبر تبحر عالیه
 که کبار و علما و حکما را با شد رسید.....

صاحب روشنه الصفا این حکایت را از وصایای خواجه نظام الملک
 طوسی نقل کرده است .

آنحضرت و صدقات این حکایت را بعضی اصحاب الراس
 مسلم نداشته و و اعتراض واروی کنند اول اینکه وصایای خواجه نظام
 الملک طوسی تعریف خواجه نیست بلکه تعریف شخص دیگر است و اعتبار انتساب
 و دوم اینکه تولد خواجه نظام الملک در مدینه از هجرت واقع شده و مدت
 حیات حسن صباح و عمر خیام به صحت تمام از تواریخ مستداول معلوم نمی شود
 البته وفات ایشان باین ساله و ساله مسلم است - این هم معلوم
 است که خواجه نظام الملک در دایره خدمت و قوت داخل شد که بغایت
 کم عمر بود پس عهد ^{تعلیمش} را از سال ۶۵۰ سال یعنی باین ^{۶۶۰} ^{۶۷۰} ^{۶۸۰} ^{۶۹۰} ^{۷۰۰}
 قدر اول قرن ^{مختل} است حالانما و قتی که عمر حسن بن صباح و
 خواجه عمر خیام هر یک را از یاد و تر از صد سال قرار ندیم هم در ^{۶۵۰}
 ایشان ثابت نمیشود - و این اگر چه محال نیست اما ظاهراً خلاف عادت
 است اگر چنین بودی مورخان ذکر میکردند که خلیفه سمر بوده اند مگر کسی
 باین طرف ایاهم نکرده - بهر حال خواه حکایت جویری ایشان درست
 باشد یا نه این قدر را کسی منکر نیست که خواجه عمر خیام در عهد وزارت

خواجده نظام الملک با در سید و از نوادشها دید -

خواجده عمر خیام در فلسفه و خصوصاً در فلسفه یونان و در نیات اسلامی
 و فن انبیا و تاریخ و طبیعت و هندسه و نجوم و بطول داشت و در قوت
 حفظ و رسائی ذهن به نظر بوده چنانکه از تفصیل ذیل واضح میشود فیلسف
 قدیم یونان بلحاظ طرز معاشرت و گروه بوده اند یکی رواقیین
 (اسکولیس) و دیگر شبعین ابیقورس (ابیقورسین) اگر چه توضیح
 اصول فلسفیان ایشان اینجا مورد ندارد اما مختصراً و مجلاً فرق در میان این
 دو گروه همین است که نزد رواقیین اتباع خواهشات و جذبات انسانی
 جایز نیست - انسان را باید که چنین بزید که هیچ حادثه عالم خواهشادی باشد
 یا غم سکون قلبش را بهم نزند - برخلاف آن شبعین - ابیقورس تعلیم
 رواقیین را خلاف فطرت انسانی می شمارند و می گویند که غایت تکلیف
 انسانی همین است که زندگی با عیش و راحت مکنه پس بردارد هر چه
 در عالم موجود و در دست است حطی بردارد - و در زبان انگلیسی همه فلسفه
 اعلائی ابیقورس را بیک فقره عامیانه فرارحم آورده می گویند بخور و بنوش
 و شاد باش "نوش" آنکه عمر خیام متبع همین گروه یونانیان بوده است و اول
 شاعر ایران است که این فلسفه را مستقلاً در شعر فارسی آورده اگر چه بعضی از شاعران
 ایران مثل رودکی اظهار این خیال مجلاً قبل از او کرده اند مثلاً رودکی در
 قصیده میگوید -

شاد ز می با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و یاد

زاده شادمان نباید بود وز گذشته تکرر باید یاد
 نیک بخت آن که داد و بخورد شور بخت آنکه او نخورد و نه داد
 باد و براست این جهان افسوس باد و بیش اگر هر چه بادا یاد
 جمال الدین قفطی در تاریخ الحکما ذکر در زبان تازی است و در

قرن هشتم هجرت تالیف شده) عمر خیام را ما بهر فلسفه یونان و در علم
 هیئت و فلسفه بے شکل و بی نظیر شمرده با آنکه هم عقیده اش بنوده است
 و مضامین شعرش را در حق مذہب مارگزیده قرار داده چنانکه بعد
 یہ تفصیل ذکر خواهد شد ہم ازان کتاب موضوع می پیوندد که عمر خیام در زبان تازی
 ہم شعر می گفت شهر زوری در کتاب خود موسوم بزہمت الارواح ذکر در زبان تازی
 فارسی موجود و تالیف قرن هشتم است) حالات عمر خیام را از جمال الدین قفطی بیشتر ذکر کرده
 از پیش معلوم میشود که او در علوم حکمت لغت و فقه و تواریخ و غیر متع حکیم ابو علی سینا بوده -
 قوت حفظش بحدی رسیدہ بود کہ بارے در اصفهان کتابے نظرش گذشت از بہت
 باز خواند و چون بہ نیشابور رسید جلد کتاب را از حافظہ اہلا کرد چون
 باہل مقابلہ کرد و ہر تفاوت کمی یافتند - روزے در منزل وزیر عبد الرزاق
 صحبت علمی سید اشعری ابو الحسن غزالی کہ در حق قرأت امام وقت بود حاضر
 بود اتفاقاً عمر خیام ہم در آن صحبت رسید - وزیر عبد الرزاق چون عمر خیام
 را دید بے اختیار بر زبانش گذشت علی تجبیر سقطنا یعنی واقف کار و در
 رسید مسئلہ محل بحث را و ذکر کردند خیام ہم بہت قرأتش بر انشان و او در
 روایتہاے نثار و دلائل و وجود را بہ تفصیل تمام ذکر کردہ یک قرأت امریج قرار

داد و ابوالحسن غزالی بر وسعت معلوماتش متحیر شده گفت این چنین
تجربہ در طبقہ قراء ہم یافتہ نمیشود۔

شہر زوری از قاضی عبدالرشید روایت کرده کہ من روزی
با خیام در حمام مرد ملاقی شدہ از دمعنی سورہ معوذتین و سبب تکرار بعض
الفاظ در آن سورہ با پرسیدم۔ خیام مرتباً جواب دادن آغاز کرد و جملہ
اقوال مفسرین و دلائل و شواہد باین ^{تفصیل} شرح داد کہ اگر جملہ تقریرش
در ضبط تحریری آوردم کتابے میشود۔

در سال ۸۵۲ ملک شاہ سلجوقی خواست کہ رصد خانہ بزرگی بنا کند
برای تکمیل آن کلرزنگ بہشت تن از شاہیر ہیئت دان مثل ابوالظفر
اسفرازی میمون بن نجیب عمر خیام و غیر انہارا جمع نمود۔ زیجی کہ بعد از
بناسے رصد خانہ مرتب شد میگویند کہ تنہا نتیجہ فکر خیام بودہ صاحب کشف
الطنون در ضمن ذکر زیج ملک شاہی این معنی را البصراحت تمام بیان کرده
علاوہ ہیئت خیام را در علم نجوم ہم دستگاہ کامل بود۔ نظامی عروضی در بہار
مقالہ آورده کہ در زمستان سنہ (یا نقد و بہشت) ہجرت سلطان درین
صدرالدین محمد بن الظفر بخواہد عمر پیغام فرستاد کہ او میخواہد کہ بشکار رود باید
کہ چنین روز ہارا انتخاب کنند کہ در آن برف و باران نہ باشد خیام حسب
خواست سلطان چند ایام را تعیین کرد۔ چون سلطان بقصد شکار سوار شد
ناگہان باد برخواست و ابر در کشید و برف پاریدن آغاز کرد۔ مردمان
خندیدند سلطان بخواست کہ باز گردد۔ خواہد عمر حاضر بود گفت دل فراغ

دار کہ عین ساعت ایر باز کرد و در این پنج روز هیچ تخم نباشد سلطان
بر اندا بر باز شد و در پنج روز که خواجہ نشان داده بود۔ لکن ایر سے ہم نظر
نیامد۔ اما خواجہ باین ہمد تجر و وسعت نظر و گروه علما سلام و صوفیہ نیک
نام عبودہ امام نخرالی کہ در ان زمان پاری فرقه مذہبی بود با او مخالفت
داشت۔ نجم الدین رازی صاحب مرسا و العباد با آنکہ خود ارا سے
مشرک صوفیہ است اور فلسفی مادی و گمراہ شمرده جمال الدین قفطی صاحب
مارسج انکاویگوید کہ اد متبع فلاسفہ یونان است بعض از صوفیہا سے
متاخرین کہ یہ الفاظ ظاہر ش فریفتہ شدہ و بطریق خویش تعبیر با کردہ
بہ غلط رفتہ و فریب خوردہ اندکلاش و شرع حکم زہر بلاہل وارد۔ آنا کہ
اور ادہری مادی شمارند رباعیات ذیل را بطور برہان می آرند۔

(۱)

دورے کردا و آمدن و رفتن ناپست اثرانہ بدایت نہ نہایت پیدا
کس می نزدیک سے درین پیغمبری است کاین آمدن از کجا و رفتن کجاست

(۲)

آنا کہ فلک ویدہ و دہسہ آر ایند زمین دور روند یا ز باد ہر آیند
دروا من آسمان دور تر زمین خلقت کہ با خدا سے دہر آیند
مقصود انیکہ خواجہ مثل بعض حکما سے یونان جہان را قدیم دانست
تجلاف عقیدہ اہل اسلام کہ عالم را حادث بالذات میدانند۔

(۳)

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او خگندش اندر کم کماست
 گزینیک آمد شکستش بهر چه بود در نیک نیامد این صوبت کجاست
 یعنی چون صانع عالم را خلق کرد فنا و مرگ چو ابر او مستولی ساخت
 اگر صنعت او درست و زیبا نبود این تصور خود او دست مقصود و مشربین
 اینکه او ذات باری تعالی را منزه و بری از نقض نمی شمارد که محتسب جاهل
 اسلام است -

صاحب تاریخ الفیہ میگوید که خواجہ عمر خیام ممالک پستلہ تباح بودہ گویند کہ
 در پیشنا بود مدرسہ بود کہ از تعمیر میکردند و برای تعمیر خشتها بر خزان بار کرده می آوردند
 روزی خواجہ را با جماعت شاگردان آنجا گذر افتاد و دید کہ خرابی با همه جد و جهد
 و زور و کوب چارہ ندارد داخل مدرسہ نمی شود چون حکیم آن کشکش را دید تمسیم کرد و نزد
 خردت و در گوش خورشیر این رباعی کہ فی البدیہہ گفتہ بود خواند -

(۳۴)

ای رفته و باز آمده بلہم گشتہ نامت ز میان مردمان گم گشتہ
 ناخن ہمہ جمع آمدہ و سم گشتہ ریشت ز عقب در آمدہ و دم گشتہ
 خرملا تامل داخل مدرسہ شد مردمان از حکیم علت داخل شدن
 خراب رسیدند جواب داد کہ روی کہ ما کن جسد این خراست قبل ازین
 در جسم یکے از طلاب این مدرسہ بود بدین سبب از و آمدن مدرسہ شرم
 میکرد کہ مبادا مردمان مدرسہ او را بہ شناسند چون دریافت کہ رفیقانش او را
 شناختند و انحقا سو سے نہ اردو بلا تکلف داخل مدرسہ شد -

تخیال بنده این همه استدلال تراهدانه از جهت تنگ نظری و عدم
وسعت نظر معترضین است از کلام شعرای ایران اعتقادات و خیالات
حقیقی شان را در یافتن دشوار است و نسبت به خواجه عمر خیام بیهات ذیل
دشوار تر.

اولاً آنیکه اکثری از رباعیات که منسوب به حکیم عمر خیام است
از او نیست چون نام حکیم در میان شعرای ایران به آن آدمی دشوخی شهرت
یافته است هر رباعی که بدین صفت متصف باشد عموماً منسوب به او میگردد
گویا نام خواجه سیریت برای شعرای آزاد فکره دانایان فرنگ مثل قطره حیرت اول
مترجم رباعیاتش در زبان انگلیسی و هیردن ایلین و سفیلد و تکلاس و ژولوی
در تحقیق کلام حکیم جهد با بکار برده اند. خلاصه تحقیقات آنها اینست که طبع
حکیم بیشتر مائل به رباعیات بوده مگر از جمله رباعیات که منسوب به او کرده اند
بعده یک ربع راهم به تحقیق از او نتوان گفت قدیم ترین نسخه رباعیاتش
که دستیاب شده تاریخ کتابش هشتاد و هشت مد و شصت و پنج هجری
است گویا سیصد و پنجاه سال بعد از وفات حکیم نوشته شده در این نسخه
عد در رباعیاتش بیش از یکصد و هفتاد و پنج نیست و حال آنکه در بعضی نسخ
عد در رباعیاتش را تا یک هزار و یکصد شمرده اند.

ثانیاً اگر چه هر شاعری را طرز می و روشی مخصوص است که صاحبان
مذاق سلیم بدان ذریعه کلاش را از کلام شعرای دیگر میزیتوانند کرد
مگر در رباعی بجهت احتصار این معیار نیز بی سود ثابت شده است

و از حکیم عمر خیام چیز باطنی و پاره ادنظم عربی چیزی دیگر وایت مکرده اند -
 ثالثاً اینکه حکیم عمر خیام ادب و ادب انانتهای عمر خود مثل محققین دیگر عقیدت یک
 فکر بنوده است و تاریخ اسلام آن عصر دور آزادی افکار بوده است
 از هر گوشه و از هر کرانه فرقه پدید آمده بود مثل صوفیه و اسماعیلیه و قرامطه
 و غیر آنها و چون حکیم از خیالات هر یک حفظ و افر برداشته و آنرا در
 رباعیات خود بکار برده و باین جهت گاهی او صوفی صافی طینت و گاهی
 حکیم عالی فطرت و گاهی عالم رموز حقیقت می نماید -

رابعاً بیشتر از شاعری ایران پسند مصنوعی است و طبیعت بر حقیقت
 نیست چه این امور از لوازم شاعری قرار یافته که هر که شعر گوید خود راست
 و محمود یا عاشق رنجور به نماید گو در همه عمر و لشش از لذت عشق خالی باشد
 و دانهش از چاشنی می نآشنا -

فامساً بعض اوقات مقصود شعر از معشوق در اسے بادہ
 و سادہ می باشد و بالفاظ استانه مطالب معرفت و حقیقت را بیان
 می کنند -

در این شکی نیست که خواجہ عمر خیام اگر وہ زاہدان نہ ہو وہ پس از او
 کلامے کہ محدود بہ دائرہ ظاہر شرع باشد مستحسن خطاست حقیقت این است کہ او مثل
 حکماء دیگر اسلام آداب فکر و صاحب مشرب مخصوص است - اگر چه او بر
 صوفیان ہم طنز کرده چنانکہ از رباعیات ذیل ظاہر است - اما بعض
 صوفیاں او را و زمرہ خود جاودہ اند چنانکہ از بیان صاحب تاریخ

اسکلها که پیشتر گذشت شرح میشود -
 ساقی دل من ز دوست گر خواهد رفت (۵) بجز است کجا ز خود بد ز خواهد رفت
 صوفی که چو ظرف تنگ از خوشی پرا... یکباره اگر در می پسته نخواهد رفت
 آن قوم که سجاده پرستند خرنند (۶) زیرا که به زیر بار سالوسس درند
 وین از همه طرفه ترک در دیده دهر اسلام فرود شدند و ز کافر تبرند
 با این همه خواجگاه گاه قدم در خمخانه اهل تصوف می نهاد و با صوفیان
 صافی طینت ساغر الفت میزند چنانکه از رباعیات ذیل پیدا است -
 پر خون ز فراقت جگری نیست کنیت (۷) شیدای تو صفا نظری نیست کنیت
 با آنکه نداری سر سودای کس سودای تو و ریح سری نیست کنیت
 این لعل گران بهار کانی گراست (۸) وان در یگانه را نشانی دیگر است
 اندیشه این آن خیال من دست افسانه عشق را از بانی دیگر است
 در شیم محققان چه زیبا و چه زشت (۹) منزله عاشقان چه دوزخ چه بهشت
 پوشیدن بیدلان چه اس چه حریر زیر سر عاشقان چه بالین چه خوشبخت
 حکیم اسرار در موز کائنات را که بیرون از حیدر عقل را نشانیست
 شغل محققین متفحصین هر زمان و هر دیار به نظر تقوی ملاحظه میکند و در دانش
 شکوک و سواس و استفسارات پیدا میشود و جای آنکه ترسودا از خوف
 ندیب دولت خود اندیشه طرز ملاست کرده مهر سگرتت بدان خود می
 نهند حکیم مردان و بی باکانه به انتقاد و استفسار و شکوک بسبب می
 کشاید آن کیست که در سله جبر و اختیار مثال کرده باشد و دروش شکوک

دو ساوس مثل او راه نیافته باشد مگر تفاوت در میان مردمان دیگر و حکیم
 همین است که او شکوک بر اظهار میکند و دیگران نهفته میدارند - بعضی از

رباعیات انتقادی او عرض میشود -

آوردده بیاضطر ایچم اولی بوجود	(۱۰)	جز غیر تخم از حیات چیزی نفرود
رفتیم بکراه و ندانم چه بود		زین آمدن بودن روشن مقصود
یزوان چو گل موجودا آراست	(۱۱)	وانست زل ما چه بر خواهد خاست
بے حکش نیست هر گناهی که راست		پس چنین قیامت از بهر چه خواست
ما قالب خاکیم بر آینه خسته اند	(۱۲)	صد لبو ابی ز من بر این گنجت در اند
من بهتر ازین نمی توانم بودن		کز بوتره مرا چنین فرود گنجت در اند
من می خورم و هر که چو من ازل بود	(۱۳)	می خوردن او نزد خدا سهل بود
می خوردن من پس ازل میداست		گرمی نخورم محسوسم خدا سهل بود
ایز و چو شوخ است آنچه من خواسته ام	(۱۴)	کمی گردد راست آنچه من خواسته ام
گر جمله صوابست که او خواسته است		پس جمله خطاست آنچه من خواسته ام
من بیخ ندانم که مرا آنکه بر شست	(۱۵)	از ازل بهشت کردیاد و فرخ زشت
جایم و بتی و بر بطنی بر لب گشت		این هر سه در نقد ترا نیست بهشت
کس خلد و حجم را ندید است ایدل	(۱۶)	کس که از ان جهان سید ایدل
اسید و هر اس و بچیر لیت کزان		جز نام و نشانی ندید است ایدل

همین آزادی و رک گویی در میان بعضی گروه خواجهرایه بد تالی بر آورده
 اگر چه چشم نال بگریم از اشعار او (اگر اشعار را معیار خیالات قرار دهیم) ظاهر است

که ادب و بهری و تدادی بود و نه منکر ذات باری تعالی چنانکه از این رباعیات
ظاهر میشود -

(۱۷)	تا یک دم تو صفای تو کجا است	(۱۷)	من بنده عظیم رضای تو کجا است
(۱۸)	این سر مر بود لطف عطای تو کجا است	(۱۸)	مار تو بهشت اگر به طاعت سختی
(۱۹)	در گرد در هست ز رخ ندر فتمم هرگز	(۱۹)	گر گوهر طاعتی نه سفتسم هرگز
(۲۰)	زیرا که یکی بر او نه گفتیم هرگز	(۲۰)	نویسد نیم ز بارگاه کرمست
(۲۱)	دارنده این چرخ پر آگنده تویی	(۲۱)	سازنده کار مرده و زنده تویی
(۲۲)	کس را چه کند که آخر نیست ده تویی	(۲۲)	من کر چه بدم خواجرا این بنده تویی
(۲۳)	وز معصیت و طاعت باستی	(۲۳)	ای از حرم ذات تو عقل آگه نی
(۲۴)	اسید رحمت تو وارم یعنی	(۲۴)	مستم ز گناه و در رضا بهشیارم
(۲۵)	په درده شدم بنا از نعمت تو	(۲۵)	ای آنکه پدید گشتم از قدرت تو
(۲۶)	یا جرم نمست پیش یا رحمت تو	(۲۶)	صد سال به امتحان گنه خواهم کرد
(۲۷)	در پای ضعیف پیشه در است از تو	(۲۷)	در دیده تنگ مور نور است از تو
(۲۸)	بهر صفت که نامتراست دور است از تو	(۲۸)	ذات تو منراست هر خدا دندی را

اگر بالاتر از این شهبادی در کار باشد ان از حالات و فاش بهم میرسد
گویند که خواجهر روزی کتاب الشفاء بود کلی سینا را مطالعه میکرد چون به بحث
و حدت و کثرت رسید حالتی در او که نشان می داد در ورق گذاشته بر خاست
نماز و وصیت بجای آورد و تا شام بیخ نهد و بعد از نماز عشا سجده کرد و گفت
ای خدا منم و مغز و جمل در شش خصلت تو تا بجای مکان خود و جبهه با کردم و ترا نشناختم

لہذا امیدوارم کہ رحمت خود از لغزشہا سے سن درگذری و بر حال سن
 بہ بخشائی و رہین دعا بود کہ جان بہ جان آفرین سپرد این واقعہ ۱۳۵۷ھ
 (پانصد و ہفتادہ) از یکتا است۔

داستان تدفین او از این ہم مجب تراست نظامی عروضی (در کتاب
 خود چہار مقالہ کہ قدیم ترین کتاب دارامی ذکر خواجہ است) آورده کہ
 در ۱۳۵۷ھ (ست و ہفتادہ) بشربخ در کوی بردہ فروشان در سہرا
 امیر بوسعد خواجہ امام عمر خیام و خواجہ مظفر اسفرازی نزول کردہ بودند
 سن بدان خدمت پیوستہ بہ بیان مجلس عشرت از حجۃ الحق عمر شہودم کہ
 گفت گور من در موضعی باشد کہ ہر سال بر سن و دبار در حمان گل افشان
 کنند مرا این سخن مجال ضبط آید اما دانستم کہ چون افسے سخن گزارف کی گوید
 چون در ۱۳۵۷ھ (تلمیثین و ہفتادہ) برینشاہور رسیدم و چند سال بود کہ
 آن بزرگ رو سے بقاب تراب کشیدہ بود و عالم سفلی از ان یتیم ماند
 و ابر من حق استادی بود آدینہ زیارت اور فتم ویکے را با خود بروم تا
 خاک ادرابن نماید مرا بلورستان حیرہ بیرون آورد و بردست چپ
 گشتم و ریائین دیوار پائے گورا دست و در حمان امر دو و زرد آکوا ازین
 بلخ سیر بیرون کردہ و چند ان برگ و شکوفہ بر خاک اور ریختہ بود کہ
 خاکش در زیر گل پنهان شدہ بود مرا آن حکایت یاد آمد کہ در شہر
 بلخ از ادا شنیدہ بودم کہ یہ بر سن افتاد کہ در سیرط عالم و اقطار ربیع
 مسکون اور ابر پیچ جائی نظیر سے دیدم ایزد تبارک و تعالی براور رحمت

کتاب و مکتب و کرمه -

علیم عمر خیام در حکمت الہی و طبیعی و ہندسہ تصنیف ہا دارد کہ بعضے از انہا طبع شدہ، اما سبب شہرت او شعر شد کہ ادنی کمال او بود۔ استاد من علامہ علی مرحوم در شعر الجعم استقا و مفصلے بر رباعیاتش نوشتہ و خصوصیات کلاش را نشان دادہ۔ علامہ مذکور میفرماید کہ عدد رباعیاتش اگر چہ زیاد است اما در تمام آنها ہمین مضامین بودہ کہ سبے تنباتی عالم تر عیب بہ عیش و وصف شراب سلسلہ جبر و توبہ و استغفار مضامین مذکورہ مبتذل است اما حکیم ہر بار ہمین مضامین را بنویسے او امیکند کہ جدید می نماید و اثر سے تازہ می بخشند۔ چنانچہ از این رباعیات پیدا است

تازگی سبک - (۲۳)

بر سینہ غم پذیر من رحمت کن بر حال دل ایر من رحمت کن
بر پائے خرابات در کن بختناے بر دست پیالہ گیر من رحمت کن
در رباعی مذکور حکیم طلب مغفرت میکند اما تہ براسے خود بلکہ برای دیگران یعنی براسے دست و پاسے خود بیدین اسلوب و عار امور ترقی گرداند۔ در ملک تو از طاعت ما هیچ فرود ہوا (۲۴) در مصیبتے کہ بہت نقصاستے بودے بگذار و گیر دان کہ معلوم شد
نا کردہ گناہ در جہان کیت بگو (۲۵) دان گس کہ گنہ نہ کرد چون کیت بگو
من بد کنم و توبہ سگافات دہی پس فرق میان من تو چیست بگو
شوخی و ظرافت -

ای یوحنا و گروش تو خرسند نیم
 گریل تو بایه خرد و قابل است
 گویند که آن کسان که بایر سیراند
 ما با می و معشوق از آنیم ^(۲۸)
 من در رمضان روزهاگر میخورم
 از محنت روزه روزی چون شب
 بیه شبانی عالم و عبرت - ^(۲۹)

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
 وان گل زبان حال با او سنگینت
 پیش از من تو لیل زهار بودی دست
 ز نهار قدم نجاک آمیخته بیند
 این که نه رباط را که عالم نام است
 ز من است که دامانده صد جیشید است
 این کوزه چو من غلشون زاری بودی دست
 این دست که برگردن آدمی زبانی
 بر تازہ گلے لگد همی نزد بسیار
 من همچو تو بودم ام مرا نیکو دار
 گردند فلک بر آس کار بودی دست
 کاین مرد که چشم نگار بودی دست
 آرا که ابلق صبح و شام است
 قصریست که تنگیه گاه صد پر ام است
 و اندر طلبی نگار بودی دست
 دست است که در گردن یاری بودی دست
 خمریات

این مضمون مخصوص عمر خیام است - شعری مشاعرین و علی
 مخصوص خوابه حافظ بیشتر از مضامینش را گرفته و مشانه ترا داد کرده اما در بعضی
 رباعیات او کیفیت است که در اشعار خوابه حافظ هم نیست و جواب فرماید

(۳۳)

سن بے سے تاپ بستن نخواستم بے جام کشید بار تن نخواستم
 من بنده آن دم که ساقی گوید (۳۴) یک جام دگر بگیر و من نخواستم
 چون باده خور می غفلت بیگانه مشو مد هوش مباشش چو گل را خانه مشو
 خوابی که می لعل حالست باشد آزار کسی مجو و دیوانه مشو
 اظہار نادانی کہ نتیجہ ہمہ دانی است -

آنها که محیط و فضل آداب شدند (۳۵) در کشف و قیقه شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تا ریکت بروند بر دل گفتند فیاض و در خواب شدند
 جمعی متفکرند و در مذہب دین جمعی متیخرند در شک و یقین (۳۶)
 ناگاه متاوی ای برآید ترس کاسے بخیران برآه دانستند این

از آب و گلم برشته من حکیمم (۳۷) دین ششم قصب تورفته من حکیمم
 بر نیک و بدی که از من آید بوجود تو بر سر من نوشتی من حکیمم
 فلسفہ ابقوریس کہ قبل ازین ذکر شد -

یک شیشه شراب لب بار و لب کشت (۳۸) این جمله مرانقدر ترانس یہ بہشت
 تو سے بہشت و دوزخ نہ گزرد (۳۹) کہ رفت بد و نوح و کہ آمد بہشت
 روزے کہ گذشتہ است از دیاد کن فر واکر نیاید است فریاد کن
 پرمانندہ پر گذشتہ بنیاد کن (۴۰) حاصلے خوش باش و عمر بر باد کن
 زان پیش کہ بر سر شبنون آرند فرماے کہ تا بادہ گلگون آرند
 تو ز رشائے غافل نادان کہ ترا در بو تہ نہمند و باز بگردن آرند

(۴۱)

در یاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت
 مے نوش ندانی ز کجا آمده خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
 تعلیم اخلاق -

بدخواه کسان بدتبع مقصد نرسد ^(۴۰) یک بد نکت تبار خودش صد نرسد
 من نیک تو نخواهم و تو خواهی بدن تو نیک نه بینی و بدن بد نرسد
 خواهی که ترا بست ابرار رسد ^(۴۱) پسند که کس را از تو آزار رسد
 از مرگ میگذش و تخم رزق مخور گاین هر دو بوقت خویش تا چاره رسد

سحابی استرآبادی | عنصر چهارم رباعی ماسحابی استرآبادی است - اگر چه ادا از
 جهت زمان متاخر اما نظر به مقدار رباعیات بر همه رباعی

گویان مقدم است - حیرت است که باین همه متانت و کثرت سخن
 آفتاب کاشش در سحاب خفا متواری مانده گویا اول تذکره نویسی که حالات
 سحابی را بقلم آورده لطف علی بیگ آذراست در آتشکده - گمراخی اومی
 نویسد بیش از این نیست که سحابی از جمله ارباب صلاح و اصحاب فلاح
 است مدتی سالک طریق تقلم بوده آخر الامر بعد از مجاورت در استانه
 رضویہ بتحصیل علوم دینیہ و تهذیب اخلاق حسن ذوق بسیار داشته -
 مولانا غلام علی آزاد بلگرامی در تذکره مسر و آزادی نویسد که مولانا سحابی
 استرآبادی سحاب گوهر بار اسرار است و آفتاب افاده انوار در ارشاد
 حقائق و معارف بی نظیر افتاده وارواح معانی را در چهار عنصر رباعی
 پوچا حسن جمله داده مدت سی سال بجا روبر کشی نجف اشرف سعادت

چاودانی اندوخت و دوران فرصت قدم از رفته عالییه بیرون نگذاشت
 و از نظام دینا به حصیری و ایرانش قناعت کرد و در عهد و دستاورد (عشر الف)
 جهان صوری را با فتای معنوی هم آغوش ساخت. صاحب تاریخ صبح
 صادق نقل میکند که سخانی یکبار به آبی رسید خواست که بگذرد با شش
 فرود رفت با خود گفت این معنی از تعلق است و مرا با پنج چیز جز دیوان
 اشعار خود تعلق نیست دیوان را در آب انداخت و خود چون پیک
 صبار قنار بر روی آب خرامان بگذشت هفتاد هزار ریاضی بود از آنجمله
 قریب بیست هزار که در سفاین مردم هر قوم بوده باقی مانده -
 رضائی خان هدایت در تذکره مجمع الفصحا آورده که مولدش شوشتر
 و اصلش از خراسان موطنش نجف اشرف و ظهورش بروزگار شاه
 عباس صفوی بوده چهل سال در نجف اشرف سکونت نموده و در سنه
 (یکهزار بیست و یک) هجری وفات یافت علاوه غزلیات شش هزار
 ریاضی دارد -

شیرخان عالمگیری صاحب تذکره مرآة السخیال آورده که منظر اسرار
 علی و علی مولا ناسخالی مخفی محقق و صاحب حال بوده در مطاردی چه بسا
 مصرع رباعی هزاران معنی بیست و مطالب از جیبند و دیعت نهادند
 از نعمت خاز معنی بهره تمام برگزیده چشمان روشن سرای نبش رسانیده
 به وقت موعود سر در پرده خفا کشیده و رباعی عناصر بعش از صد سر مجرب
 اصل مصرع مصرع بل حرف از هم ریخت اش از خاکیا ک

نجف است و تا آخر عمر از آن خطه بفرستد که عزم خروج نکرد و معاصر
 ظهوری و شیخ فیضی قیامی بوده تاریخ و فاشش از آنجا قیاس باید نمود
 محرر این مکتوب و از زده هزار ریاضی از آن سالک سالک آگاهی
 و یک جلد دیده و آنچه عمر نیران نام فہم زاده طبع دیگران را بنا بر اعتبار
 کثرت بنام دی نوشتند متجا و زاکد است لیکن با این طبعی که داشت
 اصلاً غزل از وی مسوع نہ شده ہرچہ شیرخان و تذکرہ نویسین دیگر
 با ہر مکتوبات و جستجو نیافتند بیادری طالع بدست بنده افتادہ میرزا صاحب
 از کلام شعراے متقدمین انتخاب نموده چنگے ترتیب داده بعلم بنده
 و نسخہ آن جنگ در حیدرآباد موجود است۔ در آن میرزا صاحب می نویسد
 انتخاب ماسکابی استرآبادی صاحب رباعیات از دیوانی بخط شریف آورد

پیش

عشق لیلی دل من خمین مجنون نیست شمع از دائرہ پر تو خود بیزین نیست

ولہ

ہر زمانی کزہ رشتی میکند آزار ما ہر سو ہا نیست بہر طبع نامہوارا

ولہ

کارم گہی نم گری و گشتگست است بیتاب عشق بہر چه کند حق بدست

ولہ

جان بہر یار یاریدن گشت مستمند مانند شعلہ کہ بود در فقیلہ بند

ولہ

قد بر افراختی زلفت قرار از من زار
سر و چون جلوه کند سایه نخلد بقر

وله

ز اشک سرخ بر خساند و میام
سحاب عشقم و بادان در می بام

وله

ز دست عشق عالم بر طریقی خاص قصد
بهر راهی که مطرب میرسد کاس میر

وله

عشق حقیقت مجازی گیر
این دم شیر است بی بازی گیر

وله

عشق پیدا کن که گردی از غم عالم خلاص
نی غلط گفتم که عالم کنی از غم خلاص

وله

عاشق که جمله عشق شود پی بر او برو
چون پر شود بیاله کی سر فرود برو

وله

بر امید آنکه او یکدم طیب من شود
هر کجا در دست من خواهم نعیم من شود

وله

زده با گذاری صوفی می تابی بکش
خرقه آلوده داری بی آبی بکش

وله

پیش رخ تو چون کنم از برگ گل سخن
انجا که یوسف است که گوید پذیر

وله

تو در نظر شسته و ما دور بوده ایم
تو نور دیده بودی و ما کور بوده ایم

نود روی تو گل‌های باغ را چه کنم
 و لاله
 چو آفتاب بر آمد چراغ را چه کنم

بهر طرف که روی ساعز شراب زده
 و لاله
 نهان شون چو گل‌های آفتاب زده

دیده پوشیدم چو زولیا فتم دل‌دارا
 و لاله
 در سینه و هر که او در خانه زیاده

مختبلاست بس غمناک نخت
 و لاله
 شیشه می را شکست خون من بر خاک نخت

ای صبا گریه می‌سوزی از سان
 و لاله
 که تو منت دار باشم از زمین تا آسمان

زلف پرین تو چون حلقه تار نخت
 و لاله
 غم لعل تو انگشت ناما ساخت مرا

شمع در بزم فلک گریه نخت
 و لاله
 نقطه در واره هر چند بیعت کیمیت

ز فلک حال غم شید رخ جانان نخت
 و لاله
 شمع هر چند بود پرده زین پنهان نخت

عشق تاز و بار که در صحن آنگل مرا
 و لاله
 آسمانی سر بر آورد از زمین دل مرا

ز دروغ و خطا مشکو و بر خاست
آتش پشت او در بر خاست

وله

عالمان در علم هست باوج راز نیست
دست مرغ خار بر بال مری پرواز ^{نیست}

وله

غنیچہ سان گرین لنگ خموشم چه عجب
وردم فکر دانیست که نتوان گفتن

وله

بس که دام سز زلف تو را ز افتاد است
هیچ کس نیست که این سلسله اش بریا ^{نیست}

وله

آمانکه فقر را به تنعم فرد نخستند
فرد و کس را بدانند کم فروختند

وله

دل خراب من و مهر لوتراب در او
خواب نیست که تا بیدار آفتاب او

رباعی

غم نیست نکو دلی اثرهایش نکو است
تاریکی شب بد و سحرهایش نکو است

عالم بی آن نجوشست کانا رویت
دلازه نکو نیست خیرهایش نکو است

وله

هر کس که گدا و بی وطن می گردد
شک نیست که شاه انجمن میگردد

گویند عمری به گرد عالم گشتم
عالم اکنون به گرد من میگردد

مجموعه رباعیات سماوی بجهت کثرت مضامین عالیله دریا نیست

محیط بنیاد آن همه را بر عشق حقیقی گذاشته است یک گام بهم بیرون از دایره

عقاید اسلام نمی گذارد و بر مسلک موفیان با صفا میرود و هر چه می گوید تجذبه
 میگوید و در کلامش آن شوخی و نظرافت نسبت به مذہب که حکیم عمر خیام بان
 مبادرت کرده ابداً یافته نمیشود چنانکه از رباعیات که بنده در عنوانها سے
 متعدده عرض میکنم پیدا است۔

حمد

- | | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| (۱) او آتش تهر ز دهنش و خار ترا | او آب جهل داد گلزار ترا |
| (۲) این کیست که گرم کرده بازار ترا | ای آمده در شور که او کو او کو |
| آئین صفت از کبر و حکم نکستی | گم کردم اگر تو جستجویم نکستی |
| یارب یارب روح گویم نکستی | در حق خود از لطف تو گفتم بسیار |
| دور تو و نزدیک ترا حال تباه | ای زاهد و عاشق از تو دور ناواه |
| (۳) این را به تغافل کشی از ابره نگاه | کس نیست که از تو جان آید بر |
| دو زخم کهن جام نو سے بخش مرا | در ظلمت نیستی صنوعے بخش مرا |
| از دستی خویش بر تو سے بخش مرا | اے مستی من ظلام کرده بر من |
| غایب دیده دو کون حاضر خود را | ای یافته در باطن و ظاهر خود را |
| دیگریه کمی نمائی آخر خود را | خود را تو در این آینه خویش بینی |
| (۴) نزدیک تو رویش د تو انگر آینه عور | اے در طلب عالمی بر شر و شور |
| د سے با همه در حضور و چشم همه کور | اے با همه در حدیث و گوش همه کور |

تعلیم اخلاق۔

(۵) یا بے همه همچو قر و کیشان بودن
 باید همه خلق چون خویشان بودن

بے انصافی و کوری نموده ولیست (۸) رد کردن خلق و بچوایشان بودن
 با آن که بدل نکواست می باید بود بد را هم مغز و پوست می باید بود
 کاسته سهل است دست بودن دوست (۹) با دشمن نیز دوست می باید بود
 در پیر کسی نکوبه بین کونیکو است کو خواسته و ساخته حضرت اوست
 بر بے سرو سامانی من عیب کن (۱۰) شاید که مراد دوست چنین فرد دوست
 با عشق هوس یار نخواهد بودن و ریاضت بسیار نخواهد بودن
 یا مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد (۱۱) بیش از سر دیوار نخواهد بودن
 یا ذات پر صفت گزاین خوش است نغمه به هر آنگه سرانید خوش داشت
 از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست در خلد ز هر در که در آید خوش است
 ملاحظه فرمائید با مکی سلطان ابوسعید ابوالخیر شماره (۵) که همین

برویف و مضمون دارد -

عظمت نفس و شنا خلق آن که سر حقیقت همه علوم است -
 آئینه نقش جسم و جانی همرا (۱۲) یعنی خود را بدان که دانی همرا
 راز و جهان و مرده زنده آن (۱۳) از خود بشنو که ترجمانی همرا
 از جام یقین شراب داود همرا و ز عین حقیقت آب دادند مرا
 از آدم و قاتم ارکسے را خواندم (۱۴) در پرده من جواب داود مرا
 گشتم فلکها و زمینها همرا و دیدیم جهان کفر و دنیا همرا
 غیر از انسان کسی ندیدیم که او (۱۵) و فقط علم دارد و شیره سا همرا
 از خلق جهان و هستی قافی ما دانست گشت غیر نادانی ما

در باب جرأت پروانه حدس فلسفه قدیم این بود که او قوت
حافظه ندارد از این جهت بعد از نزدیک رفتن احساس گرمی کردن
فراموش کرده خود را به شعله سیاندا زد -

در پیش زایل فضل و اوست تراست ^(۳۱) دست است آنکه دل بسته تراست
آخر به تراز و نظری کن که از او ^(۳۲) پرسو که سبک است بر حسب تراست
حق بر طرفت تا به بلائی نگرفت آئین تو صورت و لایه نگرفت
بے عقل طاعت زبان کفار ^(۳۳) آئین انبیا جلایه نگرفت
رقم سوے آن حکیم کشم شایست ^(۳۴) گفتم ز دم تو پند چندم وانیست
گفتا که مجھ سے جز بمن پوئدے ^(۳۵) گفتم کہ دیگر گفت بعینت کافیت
ہر چند کہ در فرع نہ ہریش کیکیت در شیم وحید اصل اندیش یکیکیت
چون پر تو آفتاب کز غایت منو در قصر شہ و کلبہ ویش یکیکیت
جبر و اختیار -

ہر قرعہ کہ زد حکیم در بارہ ما ^(۳۵) ویدیم نبود غیر آن چارہ ما
بے حکمت نیست ہر چیز از ما سرزد ^(۳۶) مصورہ او است نفس مارہ ما
عالم بجز و شش لا الہ الا ہواست ^(۳۷) غافل بگمان کہ شمس است این یادوست
وہ یا بوجہ خویش مویجے دارد ^(۳۸) خس پندار و کہ این کشکش با دوست
او دعوی عشق کردہ آئین تو کو ^(۳۹) قطع نظر از عقل دل دین تو کو
او دم زدہ از داغ صفالہ صفت ^(۴۰) پیراہن چاک چاک خونین تو کو
نظیر در آن عالم انشا و شمعیت ^(۴۱) صد ششم بہت و مران بیچ بہت

دولت

کتابخانه

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

تهران

کتابخانه طهران